

# هجدهمین آدمربایی

از مجموعه رمان‌های باشگاه قتل زنان

جیمز پترسون / ماکسین پترو

[www.ketab.ir](http://www.ketab.ir)

انتشارات حکیم نظامی گنجه‌ای



## هجدهمین آدمربایی

جیمز پترسون / ماگسین پترو

مترجم: فاطمه ابراهیمزاده ممقانی

صفحه‌آرایی: کارگاه نشر نظامی

طرح جلد: مجید راستی

مشخصات ظاهری: ۳۴۸ رقی

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۱۶۸-۷۹-۲۰

ناشر: انتشارات حکیم نظامی گنجه‌ای

چاپ، صحافی و لیتوگرافی: تبریز، نظامی

نوبت چاپ: اول ۱۴۰۰

تیراژ: ۱۰۰۰

نقل و چاپ نوشته‌ها یا هر گونه برداشت به هر شکل،

منوط به اجازه‌ی رسمی از ناشر است.

نشانی: تبریز، اول خیابان طالقانی، ساختمان نورافزا، طبقه ۱

تلفن: ۰۴۱۳۵۵۴۰۰۵۲-۰۹۱۴۸۶۰۶۹۶۶

آدرس سایت: [Nezamibook.ir](http://Nezamibook.ir)

آدرس الکترونیکی: [Nezami.Pub@gmail.com](mailto:Nezami.Pub@gmail.com)



## هجدهمین آدم ربایی

جیمز پترسون / ماکسین پترو

مترجم: فاطمه ابراهیمزاده ممقانی

سرشناسه: پاترسون، جیمز، ۱۹۴۷ - م. Patterson, James

عنوان و نام پدیدآور: هجدهمین آدم ربایی / نویسندگان جیمز پترسون،

ماکسین پترو؛ مترجم فاطمه ابراهیمزاده ممقانی؛ ویراستار رعنا مددی‌راد.

مشخصات نشر: خریزم انتشارات حکیم نظامی گنجهای، ۱۴۰۰.

مشخصات ظاهری: ۳۲۸ ص. ۵/۱۴ x ۲۲/۵ س.م.

فروست: ... مجموعه رمان‌های باشگاه قتل زنان.

شابک: ۷۹-۷۱۶۸-۶۲۲-۹۷۸، قیمت: ۸۰۰۰ تومان

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: عنوان اصلی: The 18th abduction, 2019.

موضوع: داستان‌های نوجوانان آمریکایی -- قرن ۲۰.

موضوع: Young adult fiction, American-- 20th century

شناسه افزوده: پترو، ماکسین

شناسه افزوده: Paetro, Maxine

شناسه افزوده: ابراهیمزاده ممقانی، فاطمه، ۱۳۷۸-، مترجم

رده بندی کنگره: PS۳۵۵۴

رده بندی دیویی: ۸۱۳/۵۴ [ج]

شماره کتابشناسی ملی: ۷۶۴۴۹۴۲

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

من و جو در صندلی پستی سدان مشکی نشسته بودیم و در جاده‌ای از فرودگاه اسخیپول آمستردام به سمت دادگاه کیفری بین‌المللی لاهه حرکت می‌کردیم.

آسمان خاکستری بود، اما پرتوهایی از نور، ابرها را می‌شکافت و لاله‌های درخشان را در مزارع اطراف، روشن‌تر می‌کرد. من هرگز به هلند نرفته بودم و نمی‌توانستم از افسون و جذابیت آن دل بکنم. ما در تعطیلات نبودیم.

من پلیس جنایی سان‌فرانسیسکو هستم و پنج جفت شلوار آبی، ژاکتی هم‌رنگ آن و یک پیراهن آکسفورد دکمه دار دارم. کفش‌های کار پاشنه پهن را ترجیح می‌دهم و موهای بلوندم را معمولاً دم‌اسبی می‌بندم.

امروز کت و دامن مشکی ساده با گردنبند مروارید و کفش پاشنه‌بلند پوشیدم و موهایم را تازه اصلاح کرده‌ام. هم‌سرم، جو، افسر سابق اجرای قانون فدرال و مأمور ضد تروریسم، اکنون یکی از مشاوران ارشد ارزیابی خطر در این زمینه است و دورکاری می‌کند. او به رسم معمول، پیراهن خاکی و پلیور، همراه با کت و شلوار رسمی خاکستری و کراوات آبی راه‌راه به تن داشت.

رسمی بودن ضروری بود.

پرونده‌ای ما را به اینجا آورده بود؛ یک پرونده مهم که اهمیت جهانی داشت. ما عمیقاً به نتیجه فکر می‌کردیم. احساسات من بین

اضطراب و انتظار، هیجان و وحشت در حال تغییر بود.

در کم تر از یک ساعت در دادگاه کیفری بین المللی لاهه خواهیم بود، سازمانی بین دولتی با حوزه قضایی برای پیگرد قانونی افراد به دلیل جرائم بین المللی نسل کشی، جنایات علیه بشریت و جنایات جنگی.

دادگاه چه حکمی برای اسلوبودان پتروویچ صادر خواهد کرد؟ تا آخر روز می فهمیم.

۲

وقتی من و جو وارد محدوده دادگاه بین المللی لاهه شدیم، تظاهرکنندگانی را دیدیم که با بنرها و تابلوهایی در کنار جاده جمع شده بودند و شعار می دادند. گمان کردم که گردهمایی آنها برای حقوق بشر و عدالت در مورد جنایات جنگی است. آسمان تاریک شد و مه ملایمی همه جا را فرا گرفت و از اوود والسدور پروگ، جاده ای که به دادگاه جنایی بین الملل منتهی می شد در حال عبور بود.

جان، راننده ما، برای اجتناب از برخورد با افراد پیاده، آهسته رانندگی می کرد. ماشین پشت سر ما هم به همین صورت. جواز پنجره به بیرون خیره شده بود، اما به نظرم آمد که به داخل نگاه می کند و به خاطر می آورد که این موضوع چگونه شروع شد. او نگاه خیره مرا در آینه دید؛ برگشت و لبخندی زد.

- آماده ای، لیندسی؟

سرم را تکان دادم و دست جو را فشردم.

- تو چطور؟

- خیلی وقت است که منتظر این لحظه بودم.

اتومبیل، لبه پیاده‌رو، کنار محوطه ساختمان‌های سنگی و شیشه‌ای منتهی به سمت جدول خیابان ایستاد. جان بیرون آمد، چتر بزرگی را گشود و در را برایمان باز کرد.

سدان پشت سر ما ایستاد و دو وکیل برجسته سان‌فرانسیسکو پیاده شدند. چترهای خود را برداشتند و به آنا سوتو وینا، زنی چهل و پنج ساله و دوست ما، در پیاده‌رو کمک کردند. هر پنج نفرمان به سرعت از پله‌ها بالا رفتیم و به سمت ورودی میدان به راه افتادیم.

من از دیدن انبوهی از مردم که زیر سایه ساختمان اصلی جمع شده بودند، شگفت‌زده شدم. آن‌ها هم ما را دیدند، چترهای خود را باز کردند و در باران شروع به دویدن کردند؛ سپس، دور ما حلقه زدند.

من نام رسانه‌های اروپایی را روی ژاکت‌هایشان دیدم و آن‌ها را شناختم و از آنجایی که پوشش خبری رسانه‌های کشورمان به دقت در اروپا دنبال شده بود، واضح بود که آن‌ها نیز ما را شناخته‌اند.

یک زن جوان با جدیت به من گفت: «گروه‌بان باکسر، من ماری لواله هستم از آژانس خبرگزاری فرانسه.»

آب از لبه کلاهش سرازیر شد.

- نظر شما در این مورد چیست؟ انتظار دارید امروز در دادگاه چه

اتفاقی بیفتد؟

من عقب رفتم ولی او اصرار کرد.

گفت: «چند کلمه. سخنی برای خوانندگان ما»

گفتم: «موضوعی نیست که بتوان در چند کلمه گفت.»